

حسین دهشیار*

تاریخ دریافت: ۹۰/۶/۱۰

تاریخ پذیرش: ۹۰/۷/۱۵

چکیده

همچنان که سقوط اتحاد جماهیر شوروی یکی از بزرگ‌ترین رویدادهای قرن بیستم بوده است، سقوط پان عربیسم به‌عنوان یکی از مهم‌ترین حوادث هزاره سوم تلقی می‌شود. مشروعیت پان عربیسم که روزگاری مانعی در راه بسط نفوذ غرب در منطقه بود، به تدریج نابود شد و مرگ کسانی چون صدام حسین و قذافی نشانه قدرت‌گیری دیگر باره کشورهای بزرگ غربی در خاورمیانه و شمال آفریقا بود. فرضیه مقاله حاضر آن است که با از میان رفتن قدرت پان عربیسم – به‌عنوان یکی از هویت‌های مطرح در جهان عرب – که تحت تأثیر الزامات بین‌المللی و ملاحظات داخلی رخ داده است، خلأیی در منطقه خاورمیانه ایجاد می‌شود که حضور و دخالت وسیع‌تر غرب به رهبری ایالات متحده را امکان‌پذیر می‌کند.

واژگان کلیدی: پان عربیسم، استعمار، هویت، مشروعیت، جهان عرب

* استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هجدهم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۰، صص ۲۴ – ۵.

مقدمه

چهره سیاسی جهان عرب به شدت متفاوت شده است. خیابان‌های عربی دیگر در اختیار تحول‌گرایان پان عرب که برای دهه‌ها نبض‌ها را در اختیار داشته‌اند، نیست. آمریکا از قدرت مانور بیشتر و دغدغه کمتر در خصوص اهمیت و نقش کشورهای بزرگ در منطقه برخوردار شده است. کشورهای محافظه‌کار عرب به رهبری عربستان سعودی، حضوری پررنگ‌تر و قاطع‌تر در حیات دادن به ماهیت معادلات در جهان عرب را به نمایش گذاشته‌اند. سوالی که مطرح می‌شود آن است که، چه عواملی فروریزی پان عربیسم و در کنار آن، حضور وسیع‌تر آمریکا و کشورهای محافظه‌کار عرب را در معادلات حاکم بر جهان عرب ممکن ساخته است؟ در پاسخ، بایستی به عدم چالش جدی سیاست‌های آمریکا در منطقه توسط قدرت‌های بزرگ چین و روسیه، و از سویی دیگر، ناتوانی رهبران پان عرب در برآوردن انتظارات اجتماعی و ناکارآمدی داخلی توجه کرد. شرایط بین‌المللی این فرصت را برای آمریکا فراهم ساخته است که توسل به قوه قهریه برای حذف رهبران پان عرب را از نقطه‌نظر جهانی کم‌هزینه بباید. از سوی دیگر، استعداد فزاینده داخلی برای نفی ایده پان عربیسم و رهبران پان عرب در راستای ملاحظات بین‌المللی قرار گرفته است.

قدرت‌های بزرگ و تقارن دیدگاه به جهان عرب

در صحنه جهانی شرایط به گونه‌ای رقم خورده است که جغرافیایی به شدت متفاوت در رابطه با میزان اثرگذاری، گستره نافذ بودن، قدرت مانور، معنا بخشیدن به پدیده‌ها و سمت و سو اعطا کردن به وقایع و حوادث، پا به عرصه روابط بین‌الملل نهاده است. در یک تصویر کلان، پرواضح است که مجموعه‌ای کم‌تعداد از بازیگران «قواره‌ها» و سبک‌ها را مطرح و مقبول می‌سازند. شاهد شرایطی کم‌نظیر نیستیم؛ چرا که در فرایند تاریخی تعامل میان کشورها چنین واقعیتی بارها در برابر بوده است. امروزه اما شرایط حاکم در سطح نظام بین‌الملل از عمق و کوبندگی فزون‌تر برخوردار شده است. هویت‌ها و منافع بازیگران برتر نظام بین‌الملل، به جهت نوآوری‌های سرسام‌آور در قلمرو فناوری ارتباطات و وابستگی هرچه فراوان‌تر کشورها به لحاظ گسترده شدن

منطق سرمایه‌داری در سیر تنیدگی ماهوی و هم‌سویی قرار گرفته است. تقلیل در تعداد الگوهای کارآمد متعارض در حیطه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی و تمرکز فناوری بسیار پیشرفته نظامی در هر دو سطح متعارف و کشتار جمعی، سبب‌ساز شده است که معادلات جدیدی مبنای روابط کشورهای برتر نظام بین‌الملل و روابط آنان با کشورهای دیگر قرار بگیرد. در قلمرو اقتصادی، کشورهای آمریکا، چین و آلمان کنترل فراوانی بر تجارت جهانی دارند و بیشترین حجم از تولید ناخالص کل گیتی را به خود اختصاص می‌دهند. امروزه اصل تجارت آزاد به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های شکل‌دهنده سرمایه‌داری جهانی، از نقطه‌نظر تمامی کشورهای غربی مطرح و کشورهای غیرغربی که در مسیر هم‌تراز شدن با آمریکا در حیطه‌های اقتصادی و نظامی هستند، مشروعیت یافته است. در کنار آمریکا «کشور چین در سال ۲۰۱۰ جایگزین ژاپن به‌عنوان دومین اقتصاد جهان شد و در همان سال این کشور جایگاه آلمان را به‌عنوان بزرگ‌ترین کشور صادرکننده کالا در جهان به خود اختصاص داد.»^۱ این واقعیات به‌معنای انباشت فزون‌تر ثروت و سرمایه می‌شود که رفاه مبتنی بر مصرف را که منطق حیات‌دهنده سرمایه‌داری است، شکل می‌دهد. این کشورها کمترین میزان فقر و بالاترین میزان ثروت را در مقایسه با کثیری از دیگر کشورها در آسیا و آفریقا برای خود ترسیم ساخته‌اند. در سطح نظام بین‌الملل، توانمندی اقتصادی به ضرورت اعتبار، اشتها، تاثیرگذاری و استقلال عمل بیشتر را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. در واقع، جایگاه بازیگر در نظام بین‌الملل است که میزان نفوذ و بُرد او را در رابطه با کشورهای دیگر تاحد زیادی مشخص می‌سازد. اقتصاد، اهمیتی کلیدی در حیات دادن به جایگاه بازیگر در قلمرو گیتی دارد.

در قلمرو سیاسی، کشورهای آمریکا، چین، روسیه، فرانسه و انگلستان، که بازیگران متمایز سازمان‌های بین‌المللی مرتبط با صلح جهانی هستند، این ظرفیت را به‌صحنه آورده‌اند که اعتبار دادن به پدیده‌ها و یا به حاشیه راندن آنها را تا حدود زیادی در اختیار خود داشته باشند. به‌جهت جایگاه ممتاز سازمانی که این بازیگران دارند و عدم وجود دشمنی موجودیتی بین آنان، شاهد هستیم که آنان قادرند تجزیه‌پذیر یا تجزیه‌ناپذیر بودن حاکمیت دیگر ممالک را با توجه به معادلات حاکم بین خود و چانه‌زنی‌های متداول، تعیین کنند. توانمندی‌های سیاسی این کشورها،

به تبع امکان این را داده است که استقلال عمل کشورهای دیگر را به طور فزاینده‌ای کاهش دهند. امروزه ماهیت نظام بین‌الملل عوض شده و خط‌کشی‌های دیرپا از میان رفته است^۲ و به همین روی، این بازیگران با تفاهم بیشتر و هزینه کمتر به بازتعریف منافع و نیازهای خود پرداخته‌اند که عملاً به معنای ایجاد هزینه بیشتر برای دیگر کشورها در رابطه با استقلال عمل و قدرت مانور است.

در قلمرو فرهنگی، کشورهای آمریکا، فرانسه و انگلستان در کنار چند کشور دیگر غربی، ظرفیت گسترده و بالایی را در معنا دادن به واقعیات، تمایز دادن اقدامات انسانی و غیرانسانی و عقلانی و غیرعقلانی معرفی کردن پدیده‌ها، به‌صحنه آورده‌اند. شیوه زیست، ماهیت هویت و تعاریف مفهومی مردم در بسیاری از جوامع غیرغربی، فاقد هرگونه سنجیتی با حیات فرهنگی مستقر در کشورهای غربی و یا ارزش‌های مورد نظر سازمان‌های بین‌الملل است. هر زمان این بازیگران برتر به توافق برسند که منافع و نیازهای آنان ایجاب می‌کند که پدیده، ساختار و یا مجموعه‌ای به چالش گرفته و حذف شود، زرادخانه فرهنگی غرب که حیات‌بخش سازمان‌های بین‌الملل نیز هست، به صحنه می‌آید و به ایفای نقش در راستای خط‌مشی‌های کشورهای بزرگ قرار می‌پردازد. توانمندی و مقبولیت سازمان‌یافته فرهنگی، به ضرورت، بازیگران، ایده‌ها و تعاریف مرجع را به وجود می‌آورد. این در عمل سبب می‌شود که استقلال عمل بسیاری از بازیگران کاهش یابد و قدرت مانور آنان در چانه‌زنی‌ها و معادلات بین‌المللی تقلیل یابد. آنچه بر جهان حکومت می‌کند ایده‌ها هستند؛ چرا که ایده‌ها تعریف می‌کنند واقعیت چگونه تصویر می‌گردد؟^۳ کشورهای غربی با استفاده از سازوکارهای در اختیار که طیف وسیعی از رسانه‌های فراملیتی و سازمان‌های بین‌المللی را در برمی‌گیرد، از این ظرفیت بسیار بالای فرهنگی برخوردار هستند که معنابخش پدیده‌ها و رفتارها و جهت‌دهنده چشم‌اندازها باشند.

در قلمرو نظامی، کشورهای آمریکا، چین، روسیه، فرانسه و انگلستان از حجم رزمی غیرمتقارن در مقایسه با کشورهای دیگر برخوردار هستند. این بازیگران با تکیه بر فناوری پیشرفته نظامی و ظرفیت‌های وسیع انسانی و ادواتی به میزان‌های متفاوت و به مقیاس‌های مختلف، قادرند به ماجراجویی نظامی دست بزنند بدون اینکه هراسی از ضربه متقابل و متناسب به خود راه دهند. این کشورها بیش از ۶۰ درصد کل هزینه‌های نظامی جهان در سال ۲۰۱۰ را

به خود اختصاص داده بودند. این حجم از قدرت نظامی، در صورت وجود هماهنگی و توافق در رابطه با یک خط‌مشی خاص بین آنان، بدین معناست که عملاً تصمیم‌گیری در خصوص تداوم یا عدم بقای هر رژیم یا حکومتی در اختیار آنان است. توانمندی وسیع نظامی این تعداد محدود از بازیگران، به ضرورت استقلال عمل گسترده‌تری را برای نادیده انگاشتن منافع و حقوق دیگر کشورها برای آنان فراهم کرده است، از سوی دیگر، مصونیت تقریباً بدون خدشه‌ای را برای بی‌اعتنایی به اصول حقوقی و انسانی حیات داده است. سهم آمریکا از کل مخارج نظامی جهان ۴۲/۸ درصد، چین ۷/۳ درصد، انگلستان ۳/۷ درصد، فرانسه ۳/۶ درصد و روسیه ۳/۶ درصد است.^۴

در رابطه با حیطه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی، جدا از اینکه توافق و اتفاق نظر در خصوص شاخص‌های مطرح شده وجود داشته باشد، با توجه به حوادث حادث شده در دوران بعد از پایان نظام دوقطبی جایگاه متمایز آمریکا برجسته جلوه می‌کند. آنچه در این مقطع تاریخی از ویژگی خاصی برخوردار است، این واقعیت می‌باشد که با وجود عدم تقارن قدرت کشورهای برتر، نظام بین‌الملل درگیر سیاست توازن نگشته است. آمریکا با وجود آنکه حجم وسیعی از توان نظامی را به صحنه آورده است و با درنظر گرفتن اینکه بالاترین میزان تولید ناخالص ملی جهانی را در اختیار دارد، برای کشورهای مطرح دیگر به‌ویژه روسیه و چین احساس خطر ایجاد نکرده است. برخلاف دوران جنگ سرد، روسیه فعالیت‌های نظامی آمریکا را به چالش جدی نگرفته و کشور چین نیز عملاً در خصوص عملکردهای تهاجمی آمریکا نوعی بی‌تفاوتی را در پیش گرفته است. همیشه صحبت از این بوده که مشکل ایجاد و حفظ نظم، همانا عدم تقارن قدرت است، اما آنچه امروزه به چشم می‌آید، این نکته است که نظامی که امروزه برقرار است و در بطن آن منافع و نیازهای آمریکا بیش از کشورهای دیگری تأمین می‌شود، به هیچ وجه با تخطئه کشورهای از قبیل چین و روسیه مواجه نمی‌شود. برای اینکه نظم با وجود عدم تقارن قدرت به وجود آید، ضروری است این آگاهی وجود داشته باشد که چطور قدرت را به اقتدار در سطح نظام بین‌المللی تبدیل کرد.^۵ آمریکا امروزه در موقعیتی قرار گرفته و به این ظرفیت دست یافته است سیاست تهاجمی را در قلمرو سیاست خارجی انتخاب کند، بدون آنکه کشورهای برتر دیگر به خصوص چین و روسیه اقدامی در جهت توقف این بازیگر انجام دهند. بیشترین مداخله نظامی

و تهاجمی‌ترین رفتار این کشور در خاورمیانه، حضور گسترده آمریکا در افغانستان است که قدرت بزرگ هم‌مرز یعنی کشور چین را نگران نساخته و تلاشی برای مقابله با حضور سربازان آمریکایی و ناتو در مرزهای چین به‌وجود نیامده است. دولت روسیه نیز هیچ‌گونه اقدامی را به‌طور ملموس به صحنه نیاورد تا مانع حمله نظامی آمریکا به عراق، یکی از نزدیک‌ترین متحدان و بزرگ‌ترین کشور خریدار تسلیحات از اتحاد جماهیر شوروی سابق در جهان عرب، بشود. کشورهای چین و روسیه از تصویب قطعنامه شورای امنیت برای باز کردن راه حمله نظامی به لیبی ممانعت به‌عمل نیاوردند. این دو هیچ‌گونه اقدامی در جهت تصویب قطعنامه از طرف شورای امنیت علیه متحد آمریکا علی‌عبدالله صالح که به کشتار مردم دست زد، انجام ندادند. دو کشور همچنین با عملکرد دولت بحرین، متحد آمریکا، در سرکوب مسلحانه اکثریت مردم عملاً مخالفت جدی نکرده‌اند. این به وضوح نشان می‌دهد که آمریکا توانسته است تفسیرهای موردنظر خود از پدیده‌ها و حوادث را مشروعیت بخشد و پذیرش قدرت‌های برتر را مستقیماً و یا به‌طور ضمنی به دست آورد.

تشدید هم‌سویی کشورهای بزرگ و آسیب‌پذیری منطقه خاورمیانه عربی

دنایای متفاوتی در برابر داریم. در این محیط آنچه از شفافیت و برجستگی فزاینده برخوردار است، وجود قدرت مانور و استقلال عمل وسیع آنها و دیگر قدرت‌های غربی در پیگیری سیاست‌های تهاجمی نظامی علیه کشورهای متعارض به‌خصوص در خاورمیانه عربی است. کشورهای برتر نظام بین‌الملل، سیاست نانوشته دست باز بازیگران در منطقه نفوذ را که سابقه تاریخی دارد، حتی با شدتی بی‌سابقه‌تر از گذشته، دنبال می‌کنند. کشورهای چین و روسیه به‌علل متفاوت، فرصت‌های فزاینده‌ای را که نظام بین‌الملل برای آمریکا و دیگر کشورها در خاورمیانه عربی فراهم آورده است، پذیرا گشته‌اند و آن را به چالش جدی نمی‌گیرند. از سویی دیگر، این بازیگران که از جایگاه برجسته‌ای در صحنه جهانی برخوردار هستند، محدودیت‌هایی را که نظام بین‌الملل برای آمریکا و دیگر کشورها در راه رسیدن به اهدافش فراهم آورده است، علیه آنها مورد استفاده قرار نمی‌دهند، بلکه از این محدودیت‌ها به‌عنوان ژتون چانه‌زنی بهره می‌برند تا بیشترین منفعت را برای خود فراهم آورند. آمریکا در قلمرو سیاست خود در رابطه با کشورهای

بزرگ چین و روسیه به رهیافت «تداخل صلح‌آمیز یا سازنده» روی آورده که متکی به «شکل‌های مثبت مبادله» است.^۶ این بازیگران، درگیر مبادله منابع دیگر کشورها با یکدیگر هستند. چنین خط‌مشی‌ای نوین و بی‌نظیر نیست، اما آنچه آن را از گذشته متمایز می‌کند این است که در بستری تفاهم‌آمیز و دور از تهدید انجام می‌گیرد. نظم‌ی که در بطن آن کشورهای برتر نظام بین‌الملل به شکل مسالمت‌آمیز به بده و بستان و تقسیم جهان به حوزه نفوذ پرداخته‌اند، ماهیتی لیبرال دارد. از ویژگی‌های این نظم آن است که «منابع کشمکش و رقابت راهبردی که برخاسته از ماهیت هرج و مرج طلب نظام بین‌الملل است»، به شدت کاهش یافته که موسوم به «امنیت به هم پیچیده» است.

کشورهای مطرح نظام بین‌الملل در راستای تحقق اهداف جهانی خود، به این نتیجه رسیده‌اند که مطلوب‌ترین شیوه، همانا تفاهم در عین رقابت است. هدف رقابت، حذف دیگر بازیگران نیست، بلکه حداکثر نمودن سهم به‌دست آمده از منابع متعلق به کشورهای مستقر در آفریقا و آسیاست. از میان رفتن تعارضات ایدئولوژیک که در چارچوب آن بازیگران برتر بر اساس منطق حاصل جمع جبری صفر به روابط می‌نگریستند، سبب‌ساز این شده است که کشورهای مطرح نظام بر اساس منطق حاصل جمع جبری مضاعف کیفیت تعاملات را حیات دهند. چنین نگرشی باعث می‌شود که هزینه‌های مترتب بر تحقق سیاست‌ها و اهداف به‌شدت کاهش و به همان نسبت بهره‌ها افزایش یابد. نظم مستقر، منافع تمامی بازیگران برتر سیستم بین‌الملل را تأمین می‌کند، هرچند که میزان بهره‌مندی متفاوت است. این امر باعث تعارض بین این بازیگران نمی‌شود؛ چرا که جایگاه و مرتبت آنان هم‌تراز نیست. این بازیگران راهبردهای متفاوتی را دنبال می‌کنند، اما همگی آنان نظم حاکم را هم‌سو با نیازها و منافع خود می‌یابند.

آمریکا سیاست کلان خود را دگرگون کردن جغرافیای ارزشی خاورمیانه عربی قرار داده است. در این مسیر ضرورت اساسی است که هر دو ایده پان عربیسم و پان اسلامیسم جایگاه گفتمان‌های حاکم در منطقه را از دست بدهند و به حاشیه رانده شوند. در رابطه با پان عربیسم عملاً این ضرورت به ثمر رسیده است. چین تمام توجه خود را متوجه ارتقای جایگاه اقتصادی از طریق تداوم رشد سریع مبتنی بر صادرات قرار داده است. شرایط اساسی برای پی‌گیری چنین

سیاستی، وجود ثبات و آرامش در روابط این کشور با دیگر قطب‌های اقتصادی به‌خصوص آمریکا و اتحادیه اروپاست. روسیه به‌دنبال آنچه رهبران ملی‌گرای کشور از آن به‌عنوان بزرگ‌ترین حادثه ژئوپلیتیک عصر جدید یاد می‌کنند، تنها خواهان ایفای نقش تعیین‌کننده در قاره اروپا و به‌دست آوردن احترام بازیگران مطرح در مورد امنیت روسیه در مرزهای جنوبی است. بازار آمریکا بزرگ‌ترین مقصد صادرات چین است، و یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاران در آن کشور است. آمریکا ارتقای جایگاه اقتصادی چین را خطری برای خود محسوب نمی‌کند، بلکه آن را تنیده‌شدن چین در نظام سرمایه‌داری جهانی و به‌تبع آن پایبندی این کشور به حفظ نظم سرمایه‌داری بازاری می‌داند. آمریکا با توجه به دغدغه‌های روسیه، خواست اوکراین و گرجستان برای پیوستن به ناتو را در رأس اولویت‌های امنیتی خود قرار نداده است و از روانه شدن تانک‌های روسی تا دروازه‌های تفلیس ممانعت به‌عمل نیاورد.

آمریکا با در اختیار قرار دادن بازار مصرف خود به چین، نقش مهمی در تبدیل این کشور به یک تحول بزرگ اقتصادی بازی می‌کند. چین به نظام سرمایه‌داری مشروعیت بخشیده و هدفش حذف این سیستم نیست، بلکه ارتقاء جایگاه در این نظام است. روسیه که یکی از بزرگ‌ترین صادرکنندگان گاز و نفت به جهان غرب است، بقا و رفاه خود را در گرو سلامت اقتصادی در دو سوی آتلانتیک می‌یابد و حفظ نظم لیبرال را برای ایجاد محیط امن در راستای صدور منابع انرژی خود ضروری می‌یابد. روس‌ها بیش از آن در سیستم سرمایه‌داری جهانی تنیده شده‌اند که خواهان استفاده از قدرت عظیم نظامی خود برای محدود کردن قدرت مانور آمریکا باشند. به‌همین روی، آمریکا نگاهی بسیار منعطف به روسیه دارد و نسبت به دغدغه‌های ملی‌گرایان رهبران روسی بسیار حساس است که شاید مهم‌ترین آن موافقت با دنبال نکردن سیاست استقرار سپر دفاع ضد‌موشکی در شرق اروپا از نزدیکی مرزهای روسیه باشد.

کشورهای مطرح نظام بین‌الملل، منطق اقتصاد سرمایه‌داری را پذیرفته و نظم مستقر را در راستای منافع خود تشخیص داده‌اند؛ هرچند این آگاهی وجود دارد که ماهیت این نظام لیبرال بوده و آمریکا موتور این نظم است. با توجه به این واقعیات است که متوجه می‌شویم چرا آمریکا به‌دنبال پایان جنگ سرد، مرکز ثقل سیاست خود را خاورمیانه عربی قرار داده است و در

چارچوب یک سیاست تهاجمی که یکی از اهرم‌های اصلی آن استفاده از تهاجم نظامی می‌باشد، خواهان بسط نفوذ و نهادینه ساختن حضور ارزشی و ساختاری خود است. کشورهای مطرح نظام بین‌الملل، تشدید نظامی‌گری آمریکا در این منطقه را در تعارض با منافع خود نمی‌یابند و گسترش نفوذ آمریکا حتی با استفاده از تهاجم نظامی را در این منطقه خطری برای جایگاه و یا منافع منطقه‌ای یا جهانی خود نمی‌بینند. این کشورها در شرایط کنونی بر این باور هستند که دغدغه‌های واقعی و فراخور آمریکا جهان‌شمول هستند.^۸ یک چنین محیط ذهنی و روانی در صحنه جهانی که حیات‌بخش محیط عملیاتی کشورهای مطرح نظام بین‌الملل است، آمریکا و قدرت‌های استعماری سابق را در موقعیت بسیار مطلوبی قرار داده است که با کمترین دل‌مشغولی و نگرانی از واکنش خصمانه قدرت‌هایی از قبیل روسیه و چین، به کارگیری شیوه‌های نظامی را در صورت لزوم برای بسط نفوذ و از میان بردن افراد، گروه‌ها و رژیم‌های مخالف در منطقه خاورمیانه عربی دنبال کنند. «عصر صلح قدرت‌های پیش‌تاز»^۹ بیش از هر منطقه دیگر کلیدی جهان در خاورمیانه عربی پیامد در برداشته است. طی دو دهه بعد از سقوط نظام ایدئولوژیک، فزون‌ترین تحول مبتنی بر به کارگیری خشونت به وسیله نیروهای آمریکایی و اروپایی در این منطقه بوده است. بیشترین میزان بی‌ثباتی در این جغرافیا به صحنه آمده است. آمریکا درصدد است که حداکثر بهره را از این عصر صلح ببرد و برنامه‌های خود را در منطقه خاورمیانه عربی پیاده سازد. از یک سو، این کشور و کشورهای اروپایی خواهان آن هستند که حساب‌های قدیمی را تسویه کنند. در عصر نظام دوقطبی، رهبران پان عرب هزینه‌های فراوانی را برای آمریکا و بعضی از کشورها در منطقه و صحنه جهانی رقم زدند که این کشورها به لحاظ شرایط جهانی و منطقه‌ای قادر به مبارزه و مقابله نبودند. از سوی دیگر، آمریکا متوجه است برای بسط نفوذ و نهادینه ساختن حضور در این منطقه مواجه با مبارزان ارزشی است. با توجه به اینکه کشورهای برتر نظام بین‌الملل دست آمریکا را در این منطقه باز گذاشته‌اند، پرواضح است که این کشور از توسل به قدرت نظامی برای به زانو درآوردن مبارزان ارزشی و رژیم‌های متعارض منطقه ابایی نداشته باشد. آمریکا می‌خواهد شاهد شرایطی باشد که تلاش برای به چالش کشیدن نیروهای نظامی آمریکا از آینده‌ای برخوردار نباشد؛ چرا که می‌خواهد قلدر محله باشد.^{۱۰} پایان جنگ سرد

شرایطی را که آمریکا خواهان آن بوده، برای این کشور فراهم کرده است تا در راهبردی‌ترین منطقه؛ یعنی خاورمیانه عربی، تلاش برای حضور همیشگی، دایمی، نافذ و بدون چالش را به‌صحنه آورد.

پان عربیسم و عدم توازن اجتماعی

درهم‌فروریزی امپراتوری عثمانی، ورود بلامنازع بازیگران مطرح غربی در آن مقطع تاریخی را به منطقه سهولت بخشید. در جهت استقرار هرچه کارآمدتر و کم‌هزینه‌تر حضور، بازیگران استعمارپیشه به ائتلاف با نیروهای سنتی اقتصادی و از سویی دیگر، به مبارزه با نیروهای ارزشی متعارض برخاستند. بازیگران ارزش‌محور که به‌دنبال استقلال سرزمینی بودند، به دو گروه متمایز تقسیم می‌شدند. مجموعه‌ای از این گروه‌ها ارزش‌های مذهبی را مبنای ارزیابی خود از شرایط قرار دادند و در چارچوب آن به تعریف خود و نفی حضور بیگانگان پرداختند. اینان هویتی را به صحنه آوردند که به‌شدت مؤلفه‌های حیات‌بخش آن تحت‌الشعاع مفاهیم مذهبی بود. مجموعه‌ای دیگر از این گروه‌ها، برخلاف گروه‌های مذهبی که با تکیه بر ایدئولوژی بومی مبارزه را حیات دادند، بهره‌وری از ایدئولوژی ملی‌گرایی را مناسب‌ترین و کارآمدترین چارچوب برای مبارزه و کسب استقلال تشخیص دادند. اینان ملی‌گرایی را که یکی از پیامدهای انقلاب فرانسه بود و توسط سیاستمداران و رهبران برای یکپارچه کردن و انسجام ملی به‌کار گرفته شد، مناسب‌ترین ابزار برای بسیج اجتماعی و استعمارستیزی تشخیص دادند؛ اینکه «امپریالیسم را از روح خود خارج کنید و به‌دنبال آن سلطه‌گران سرزمین شما را ترک می‌کنند،»^{۱۱} از دید ملی‌گرایان عرب برای تحریک توده‌ها در جهت توسل به خشونت برای مجاب کردن قدرت‌های غرب به خروج کافی نبود.

جنگ جهانی اول و دوم، بستر ساز کسب استقلال شدند؛ استعمارگران سرزمین‌های عربی را

به این دلیل ترک نکردند که مردم عوض شدند، بلکه به ضرورت الزامات بین‌المللی و قیام‌های داخلی آن را گریزناپذیر تشخیص دادند. اگر مردم عوض شوند، حس غرور و اقتدار ایجاد می‌شود و به تبع، آن حقارت استعمارگر در ذهن ایجاد می‌شود؛ این امر به جهت اینکه فرآیندی

طولانی است و در عین حال شرایط بین‌المللی هم همسو با آن نبود، عامل تعیین‌کننده در کسب استقلال محسوب نمی‌شد. ملی‌گرایی عرب محور توانمندی هنجاری برای مبارزه را شکل داد. به جهت اینکه پان عربیسم بر حیات یافتن دولت مدرن و بوروکراتیک تأکید می‌کند، از نظر ایدئولوژیکی به‌شدت وام‌دار غرب است. با توجه به سطح توسعه در سرزمین‌های عرب، سازمان‌دهی سیاسی پس از استقلال در اطراف افراد میسر شد. برای ایجاد کنترل اجتماعی، ضروری است که ساختارها و نهادها مشروعیت بیابند. این بدان معناست که مجموعه‌ای از قوانین باید باشد تا هم از نظر شناختی و هم از جنبه هنجاری، رفتارهای حکام و مردم را سامان‌دهی نماید. مشروعیت ساختار قدرت برخاسته از مؤلفه‌های معنوی و منابع مادی است، بنابراین دولت‌مداری نیازمند دو ویژگی انحصار زور و انحصار اقتدار است. بعد از استقلال در بسیاری از سرزمین‌های مستعمره، به‌ضرورت وجود شاخص‌های سازمانی و قانونی انحصار قدرت قهریه، تشکیلات نظامی به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم اراده جامعه را در اختیار گرفتند. «انحصار استفاده مشروع از زور فیزیکی در سرزمین از ویژگی‌های دولت‌مداری است.»^{۱۲} دولت‌های تحت کنترل نظامیان در کنار در اختیار داشتن انحصار زور، توجه را معطوف به انحصار اقتدار نمودند و در این راستا بود که پان عربیسم به منطق ارزشی جامعه و ریشه سیاسی تبدیل شد. کنترل اهرم‌های قدرت به‌وسیله رهبران نظامی که در قطب‌های جهان عرب همانند مصر، سوریه، عراق و لیبی به صحنه آمد، از یک سو انحصار به‌کارگیری زور را در اختیار حکومت قرار داد و از سوی دیگر، انحصار اقتدار برای حکومت مهیا کرد. رهبران این ممالک با توجه به اینکه اکثر جمعیت عرب در واقع مردم، بیشتر متعلق به یک گروه قومی خاص هستند،^{۱۳} توسل به ملی‌گرایی عربی را کاملاً متناسب با نیازهای خود یافتند.

از بین رفتن امپراتوری عثمانی و به‌دنبال آن پایان جنگ اول، این فرصت را برای قدرت‌های اروپایی فراهم آورد که منطقه را در چارچوب نیازهای خود بر اساس تقسیمات جغرافیایی شکل‌دهند. اروپاییان برخلاف قوی که به رهبران عرب داده بودند - اینکه با قیام علیه عثمانی آنان نقشی در شکل دادن به دوران پس از عثمانی نخواهند داشت - خود به تصمیم‌گیری پرداختند. ملک فیصل اول در سال ۱۹۲۰ به‌وسیله فرانسه از سوریه که حکومت تشکیل داده بود، بیرون

رانده شد؛ این امر نارضایتی در بین نخبگان عرب را دامن زد: آنچه موسوم به گناه اولیه است؛ یعنی عدم تعهد کشورهای غربی به قول‌هایی که در رابطه با تشویق نخبگان عرب برای به زیر کشیدن عثمانی داده بودند. «تصور گناه اولیه غرب در خاورمیانه تقریباً همه‌گیر و پردامنه بوده است.»^{۱۴} به دنبال پایان جنگ دوم و اضمحلال قدرت‌های استعماری، فرایند دولت‌سازی و ملت‌سازی در جهان عرب به شدت متأثر از این واقعیت شد. هویت به صحنه آمده در فرآیند دولت‌سازی و ملت‌سازی ماهیت پان عرب یافت؛ چراکه هم نیاز رهبران سیاسی را تامین، و هم نیازهای روانی توده‌ها را تغذیه می‌کرد. از زمان پایان جنگ دوم و تلاش برای استقرار، دولت‌های عربی به شدت متأثر و آکنده از ملی‌گرایی قومیت محور بودند. محققاً، هویت‌های متعدد خاورمیانه عربی وجود داشته و دارند. در کنار آن می‌توان صحبت از تفسیرهای متفاوت و متعدد کرد که هویت‌ها به صحنه می‌آورند. در ضمن شرایط داخلی، منطقه‌ای، و بین‌المللی نیز اولویت‌های خود را در رابطه با هویت مطلوب به صحنه می‌آورد. هویت‌ها دارای سلسله‌مراتب نیز هستند؛ به این معنا که یکی از هویت‌ها محوریت می‌یابد و دیگر هویت‌ها با توجه به شرایط ماهیت فعال‌کننده را بازی می‌کنند.

برای دولت‌سازی نیاز وافر به منابع ارزشی (ایدئولوژیک) است. برای بسیج توده‌ها در راستای اهداف ساختار قدرت، تکیه به این منابع از الزام حیاتی برخوردار است. الزامات سیاسی، اقتصادی مشترک، فرهنگ، مذهب، زبان و حافظه تاریخی مشترک (تجربه استعماری)، سبب شد که بستر مساعد برای به صحنه آمدن هویت متکی به قومیت در منطقه حیات یابد. پان عربیسم نقش یک شمشیر دوتیغه را بازی کرد. از یک سو این فرصت را در اختیار رهبران سیاسی در کشورهای عرب قرار داد تا به استحکام جایگاه خود بپردازند^{۱۵} و در عین حال، این امکان را ایجاد کرد تا در امور کشورهای دیگر عرب که در راستای الزامات پان عربیسم به‌خصوص در رابطه با غرب اقدام نمی‌کردند، مداخله کند.^{۱۶} پان عربیسم به شدت دولت محور است.

ملی‌گرایی پان عرب که بن‌مایه‌های به‌شدت ضدغربی را همراه دارد — البته در چارچوب معیارهای کنونی حاکم بر غرب که خود ملی‌گرایی را به دنبال انقلاب فرانسه به جهان معرفی کرد — در تعارض با ارزش‌های مدرن است. «محک‌های مشروعیت سیاسی مدرن عبارتند از:

ارزش‌های آزادی، برابری، حقوق بشر و دموکراسی»^{۱۷}، اما با توجه به سطح توسعه در کشورهای عرب خاورمیانه به دنبال استقلال یافتن این ممالک، گریزی جز توسل به ایده ملی‌گرایی عرب برای مدیریت جامعه از سوی رهبران نبود. اگر بپذیریم که دولت «انحصاراً دلالت بر وجود نهادهای عمومی دارد... و ملت وجود یک وابستگی فرهنگی و سیاسی را برجسته می‌سازد»^{۱۸} متوجه می‌شویم که صاحبان قدرت به کارآمدترین ارزش در راستای تحکیم بنیادهای سیاسی و ایجاد جبهه ضدغربی پرداختند. پان عربیسم یکی از هویت‌های مستقر در جامعه بود. برخلاف حکومت‌های پادشاهی که برای حفظ خود نیاز مبرم به حمایت دولت‌های غربی داشتند، جمهوری‌های شکل گرفته در جهان عرب به دنبال استقلال، متوجه بودند که تنها «دولت ارضی» بودن هرچند ممکن است برای دولت‌های سلطنتی اکثفا کند، اما نیازهای آنان را برآورده نخواهد ساخت. دولت‌سازی به عنوان یک فرآیند، از نظر سیاسی جامعه را «بوروکراتیزه»، از بعد اقتصادی «منابع درآمدی» را افزایش و از بعد نظامی «به کاگیری زور» را متمرکز می‌کند.^{۱۹} در چارچوب یک دولت ارضی، این فرایند هرچند در یک میزان محدود جوابگو است، اما برای رژیم‌هایی که از بطن کودتاها و یا انقلاب پا به عرصه در جهان عرب گذاشته‌اند، جوابگو نمی‌توانست باشد. به دلیل این واقعیات بود که رژیم‌های به قدرت رسیده به حافله تاریخی جامعه مراجعه کردند. با توجه به تجربه استعماری سرزمین‌های عربی، با توجه به اینکه استعمارگران غربی به قول‌هایی که به رهبران سنتی در رابطه با چالش اقتدار عثمانی داده بودند، پایبند نشدند و با وقوف به حس تحقیری که در بین مردم عوام و روشنفکر نسبت به غرب وجود داشت، کاملاً محرز بود که تنیدگی فزاینده‌ای بین منافع جامعه و صاحبان قدرت را می‌توان متصور شد. از دل کودتاها و انقلاب‌ها، کسانی به قدرت رسیده بودند که حکومت‌های وابسته به غرب را سرنگون کرده بودند و در نتیجه برای استحکام جایگاه گریزی جز بسط ملی‌گرایی عربی نداشتند. به همین روی، به شدت معطوف به اجتماع گشتند؛ چرا که الزامات حکومتی را کاملاً منطبق با خواست‌های اجتماعی یافتند. شاید بتوان گفت در جهان عرب، این یکی از نوادر مواقعی بوده است که اجتماع و حکومت وابستگی متقابل را تجربه کردند، پس اینکه رهبران پان عرب (ناصر، قذافی، اسد و صدام حسین) همیشه تاکید داشتند بر اینکه پان عربیسم از پایین به بالا جریان یافت، کاملاً

منطقی جلوه می‌کند. «پان عربیسم از خیابان‌ها برخاست»^{۲۰} و به همین جهت بود که دولت‌های غربی و دولت‌های محافظه‌کار در منطقه، همیشه از «خیابان‌های عرب» هراس داشتند. این خیابان‌ها تحت کنترل رهبران پان عرب بود. پان عربیسم یک نیروی احساسی فراملی بود که از وجاهت فراوان در جوامع برخوردار بود و به‌همین روی، رهبران نظامی که نماد اقتدار غرب‌ستیز بودند، در کسوت قهرمانان عرب و غرب‌ستیز اعتبار زیادی داشتند. مردم جهان عرب را تداوم خصیصه‌های به ارث رسیده و خاطرات تاریخی به هم نزدیک می‌سازد.^{۲۱}

رهبران پان عرب خیابان‌ها را در اختیار داشتند، اما این حاکمیت کاملاً غیرمتوازن بود. این عدم توازن بود که در نهایت سقوط پان عربیسم را به‌عنوان گفتمان حاکم در جوامع عربی به‌همراه آورد و به‌دنبال آن، حضور وسیع‌تر آمریکا به‌عنوان پرچمدار جهان غرب را امکان‌پذیر نمود. رژیم‌های ناصر، صدام حسین، اسد و قذافی تا زمان سقوط اتحاد جماهیر شوروی، خود را در سیاست‌های ضدغربی خویش، که التیام‌بخش حس تحقیر ایجاد شده در طول سال‌ها حضور مستقیم و غیرمستقیم کشورهای غربی بود، کاملاً راسخ نشان دادند. اما روی دیگر سکه این بود که، اینان به شدت به استفاده از سلاح خفکان برای جلوگیری از ایفای نقش سیاسی توسط گروه‌های راهبردی تاریخی و مورد توجه مردم، متوسل شدند. از یک سو، نیازهای احساسی جامعه را با توسل به سلاح غرب‌ستیزی و به‌خصوص مخالفت با آمریکا برآورده ساختند، و از سوی دیگر، نیازهای اجتماعی مردم را که همانا ایفای نقش سیاسی از طریق گروه‌های راهبردی تاریخی بود، سرکوب کردند. این عدم توازن در جامعه، با توجه به ناکارآمدی حکومت‌های پان عرب در از بین بردن فقر اقتصادی و ایجاد رفاه به‌دلیل ناکارآمدی ساختارهای بوروکراتیک، پیوسته تقویت می‌شد. شاخص‌های قدرت رژیم‌ها سه مؤلفه «استقلال، کارآمدی و مشروعیت»^{۲۲} هستند. با توجه به ناکارآمدی سیستم‌های سیاسی در ایجاد رفاه، و از دست دادن مشروعیت اولیه به‌خاطر سرکوب گروه‌های راهبردی دارای جایگاه در تاریخ مردم جهان عرب، حکومت‌های پان عرب تنها با تکیه بر غرب‌ستیزی در یک فضای دوقطبی بین‌المللی قادر بودند به حضور و تداوم خود در صحنه قدرت ادامه دهند. به‌تدریج خیابان‌های عرب از کنترل رهبران پان عرب خارج شد و رابطه سازمان‌یافته‌ای که در سال‌های آغازین قدرت‌گیری بین این رهبران

و جامعه وجود داشت، به نقصان گرفتار شد. هرچه این نقصان شدیدتر شد، به همان نسبت هم خفقان و سرکوب این رژیم‌ها افزایش یافت و به همان نسبت که این رژیم‌ها تضعیف گشتند، گروه‌های راهبردی مخالف آنان، در اجتماع اعتبار و جایگاه معتبرتری به دست آوردند و در بدنه جامعه به طور کامل به عنوان یک گزینه مطلوب برای جایگزینی این رژیم‌ها به چشم آمدند. زمانی که نظام دوقطبی فرو ریخت، فقدان مشروعیت رژیم‌های پان عرب آنان را در موقعیت بسیار آسیب‌پذیری در برابر غرب به رهبری آمریکا و ناتوان از ایجاد هراس در رهبران محافظه کار جهان عرب قرار داد. پان عربیسم در ذهنیت اجتماعی کاملاً به حاشیه رانده شد و ارزش‌های تاریخی که در طول سال‌ها اقتدار پان عرب‌ها با آنها مبارزه شده بود، در مطالبات اجتماعی و سیاسی مردم محوریت و مرکزیت یافت.

سقوط پان عربیسم

ساختارها و نهادهایی که رژیم‌های پان عرب مستقر ساختند، به شدت ناکارآمد نشان داده شدند. ناتوانی در برآوردن نیازهای اجتماع به خصوص ایجاد رفاه در تمامی ابعاد انسانی و اقتصادی، توجیه حضور در قدرت را از اختیار این رژیم‌ها بیرون آورد. مبارزه همه جانبه و مرگبار با گروه‌های راهبردی تاریخی که ارزش‌های خاصی را مطرح می کردند، مشروعیت رژیم‌های پان عرب را به شدت کاهش داد و این امر باعث شد که امکان رخنه در بدنه جامعه ایجاد نشود. فقدان رفاه که ناکارآمدی را متجلی ساخت و خفقان سیاسی که از دست دادن مشروعیت را به صحنه آورد، رژیم‌های پان عرب را به شدت در برابر کشورهای مداخله گر غربی، آسیب پذیر کرده و در موقعیت انفعالی در رابطه با کشورهای محافظه کار عرب به رهبری عربستان سعودی قرار داد. از بین رفتن رقابت ایدئولوژیک در سطح بین الملل، تضعیف کامل این رژیم را رقم زد. قدرت دولت‌ها دو بخش دارد که یکی دارا بودن «ظرفیت‌های خودکامگی» و دیگری «ظرفیت‌های زیرساختی» است.^{۲۳} قدرت خودکامگی معطوف به توان نظامی و فعالیت‌های پلیس، و قدرت زیرساختی معطوف به توانایی در نفوذ در بدنه جامعه است. در رابطه با قدرت نظامی و نیروی پلیس، پرواضح است که این رژیم‌ها در این رابطه کاملاً بر جامعه مسلط بودند، اما در عین حال محرز بود که به هیچ وجه توان

رویارویی با دشمنان غربی خود را ندارند. با در نظر گرفتن اینکه این رژیم‌ها مشروعیت اجتماعی را به دلیل سرکوب نیروهای ارزشی بهره‌مند از جایگاه راهبردی از دست داده بودند، به هیچ روی از این امکان برخوردار نبودند که در صورت تهاجم نیروهای نظامی غربی بتوانند مردم را بسیج کنند و آنان را برای دفاع از سرزمین آبا و اجدادی به خیابان‌ها بکشانند. دولت‌های پان عرب، کاملاً از هر دو جنبه قدرت؛ یعنی قدرت خودکامگی و زیرساختی بی‌بهره بودند.

ناتوانی در هر دو بعد قدرت، آمریکا و کشورهای غربی را با یک فرصت تاریخی برای بسط نفوذ خود در جهان عرب در بطن نابودی پان عربیسم به‌عنوان یکی از هویت‌ها در منطقه مواجه ساخت و از سوی دیگر، کشورهای محافظه‌کار را بهره‌مند از فرصت رهبری جهان عرب نمود. کشورهای غربی زمانی رهبران پان عربی را آماج حمله نظامی خود قرار دادند که آنان در ضعیف‌ترین موقعیت قرار داشتند. جمال عبدالناصر، برجسته‌ترین نماد پان عربیسم، و حافظ‌اسد به مرگ طبیعی صحنه را ترک کرده بودند. پس غرب و متحدان محافظه‌کار غرب، صدام حسین و معمر قذافی را که همپای ناصر و از تحول‌خواهان جهان عرب و زمانی محبوب خیابان‌های عرب بودند، هدف قرار دادند. ۱۳۰ هزار سرباز آمریکایی در کنار سربازان انگلیسی کشور بیست و پنج میلیونی عراق را در کمتر از ۳۰ روز به تصرف خود در آوردند، ولی کمترین تلاشی توسط مردم عراق انجام نشد تا رژیم حفظ شود. پرواضح است که قدرت نظامی عراق به هیچ روی قابل مقایسه با آمریکا نبود، اما محققاً شکست صدام حسین پیش از حمله نظامی رقم خورده بود. آمریکا حمله نظامی را اولویت داد؛ چراکه آگاه بود با مقاومت مردم مواجه نخواهد شد. وقوف به این نکته که رژیم حاکم فاقد قدرت خودکامگی و قدرت زیرساختی بود، آمریکا را به سوی لشکرکشی برای تحقق اهداف خود سوق داد. عراق مورد حمله قرار گرفت نه به دلیل اینکه آمریکا معتقد بود از توان نظامی بالا برخوردار است، بلکه این تلقی وجود داشت که جامعه در سطح کلی از حکومت روی برگردانده است. آمریکا و دیگر قدرت‌های غرب، زمانی صدام حسین را از اریکه قدرت به زیر کشیدند که دیگر کمترین خطری را متوجه غرب، به جهت ناتوانی در تمام ابعاد آن، نمی‌کرد. اما حمله نظامی شکل گرفت تا پان عربیسم از طریق به‌دار کشیدن یکی از نمادهای آن کاملاً مذموم گردد و خیابان‌های عرب را رها کند.

یکی دیگر از قهرمانان اولیه ایدئولوژی پان عربیسم، معمر قذافی بود که برای دهه‌ها نه تنها رهبران کشورهای محافظه‌کار عرب و متحد غرب را به چالش جدی گرفته بود، بلکه با فعالیت‌های فرمانطقه‌ای خود غرب را با خطرات عملی متعددی روبه‌رو ساخته بود. از این‌رو غرب به دنبال خارج کردن صدام حسین، منتظر فرصت مناسب بود که در چارچوب یک توجیه قابل قبول آخرین نماد پان عربیسم را از صحنه خارج کند.

شورش قبایل شرقی لیبی علیه طرابلس، این امکان را برای غرب به وجود آورد که آرزوی دیرینه نابودی رهبر لیبی را عملیاتی سازد. حمله هوایی آمریکا در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان، بیانگر این واقعیت است که معمر قذافی در نظر کشورهای استعمارگر سنتی و آمریکا از دشمنان اصلی محسوب می‌شد. نیروهای نظامی ناتو به رهبری فرانسه و استعمارگران تاریخی در جهان عرب، با حمایت آمریکا در چارچوب راهبرد موسوم به «رهبری از عقب»^{۲۴} از طریق حمله هوایی به حمایت از مخالفان معمر قذافی پرداختند. «ماجراجویی فرانسوی - انگلیسی»^{۲۵} با حمایت از آمریکا، در نهایت مرگ آخرین نماد پان عربیسم را در دستان مخالفان داخلی میسر ساخت. کشورهای عربستان و قطر نقش کلیدی در حمایت اتحادیه عرب از پیاده ساختن قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل که در نهایت سقوط رژیم طرابلس را داشت، بازی کردند. شیوه‌ای که نیروهای بومی با حمایت کشورهای غربی مهاجم، صدام حسین و معمر قذافی را به قتل رساندند، درهم فرو شکستن اسطوره‌ها را که یکی از جنبه‌های حیات‌بخش هویت است، ممکن ساخت. سیاست کشورهای غربی بعد از پایان جنگ دوم کاملاً بر این استوار بود که هویت پان عرب را نابود سازند تا یکی از هویت‌های حاضر در جهان عرب را که مانع بسط نفوذ آنان در منطقه است، در برابر نیابند ناتوانی پان عرب‌ها برای جامه عمل پوشاندن به انتظارات مردم در خیابان‌های عرب و ایده‌آل بودن فضای بین‌الملل از نقطه نظر عدم هراس از ایجاد خلاء، در نهایت این فرصت را نصیب نیروهای مداخله‌گر غربی نمود که به خواست خود دست یابند. پان عربیسم مشروعیت اخلاقی و عملیاتی خود را در جهان عرب از دست داده و این به معنای حضور وسیع‌تر غرب به رهبری آمریکا در منطقه و محوریت یافتن نقش کشورهای محافظه‌کار عرب در شکل دادن به سیاست‌های کشورهای منطقه است.

نتیجه‌گیری

اگر این گفته را بپذیریم که سقوط اتحاد جماهیر شوروی یکی از بزرگ‌ترین حوادث ژئوپولیتیک قرن بیستم بوده، مناسب است که سقوط پان عربیسم را یکی از مهم‌ترین اتفاقات هزاره سوم قلمداد سازیم. آمریکا به همراهی کشورهای استعمارگر سنتی، موفق شد که هویت پان عربیسم را که در یک‌صد سال اخیر مانع بزرگی برای بسط نفوذ غرب در منطقه بود، کاملاً نابود سازد و مشروعیت آن را به باد دهد. رهبران و نمادهایی که متأثر از جمال عبدالناصر و حافظ اسد و همچنان بر سریر قدرت بودند، مرگ را در دستان نیروهای بومی که از حمایت آمریکا و کشورهای استعمارگر سنتی اروپایی برخوردار بودند، تجربه کردند. به‌دار کشیدن صدام حسین و کشیدن جنازه معمر قذافی در خیابان‌ها را باید انتقام غرب از ایده پان عربیسم و از سویی دیگر، اقتدار یافتن کشورهای محافظه‌کار عرب در منطقه دانست. جهان عرب حضور فزون‌تر آمریکا و نقش نافذتر کشورهای از قبیل عربستان را در صحنه منطقه شاهد خواهد بود. از بین رفتن پان عربیسم به‌عنوان یکی از هویت‌های مطرح در جهان عرب، و به حاشیه رانده شدن این گفتمان، خلأی را ایجاد کرده است که حضور وسیع‌تر غرب به رهبری آمریکا را امکان‌پذیر می‌کنند.

پاورقی‌ها:

1. Martin Jacques, "China to Trounce U.S. in Next Decade," *the National Interest*, July 7, 2011.
2. Donald M. Snow, *National Security for a New Era*. New York: Longman, 2004, p.91.
3. Robert W. Tucker, "Exemplar or Crusader?" *the National Interest*, Fall 1986, p. 66.
4. Grey Scoble, "U.S. Military Spending VS the World," Real Clear World.Com/ blog/ 2011/04/11-hm.
5. G. John Ikenberry, *After Victory: Institutions, Strategic Restraint, and the Rebuilding of Order After Major Wars*, New Jersey, Princeton: Princeton University Press, 2001, p. 266.
6. Paul R. Viotti, *American Foreign Policy*, Malden, MA: Polity Press, 2010, p. 3.
7. G. John Ikenberry, *Liberal order and Imperial Ambition*, Malden, MA: Polity Press, 2006, p. 6.
8. Michael H. Hunt, *Ideology and U.S. Foreign Policy*, Conn: Yale University Press, 2009, p. 6.
9. Robert Jervis, *American Foreign Policy in a New Era*, New York: Routledge, p.11.
10. Clyde Pestowitz, *Rogue Nation America Unilateralism and the Failure of Good Intentions*, New York: Books, 2003, pp. 23-24.
11. Richard P. Mitchell, *The Society of Muslim Brothers*, New York: Oxford University Press, 1993, p. 230.
12. Max Weber, *From Max Weber: Essays in Sociology*, (ed.), H.H. Gerth and C. Wright Milles, London: Routledge, 1991, p. 78.
13. Adrian Karatnycky, "Muslim Countries and the Democracy Gap," *Journal of Democracy*, vol. 13, no. 1, 2002, p. 107.
14. Efraim Karsh, *Rethinking the Middle East*, London: Frank Cass, 2003, p. 65.
15. Richard H. Pfaff, "The Function of Arab Nationalism," *Comparative Politics*, vol. 2, no. 2, 1970, p. 155.
16. Barry Rubin, *The Tragedy of the Middle East*, Cambridge: Cambridge University Press, 2002, p. 150.
17. Charles Taylor, *Modern Social Imaginaries*, NC, Durham: Duke University Press, 2004, p. 185.
18. Anthony Smith, *National Identity*, Las Vegas: University of Nevada Press, 1991, pp. 14-15.
19. Mohammad Ayob, *The Third World Security Predicament: State Making, Regional Conflict and the International System*, Boulder: Lynne Rienner, 1996, p. 21.
20. Michael Doran, *Pan Arabism Be For Nasser*, New York: Oxford University Press, 2002, p. 5.

21. Albert Hourani, "How Should we Write the History of the Middle East," *Journal of the Middle Eastern Studies*, vol. 23, no. 1, Feb 1991, p. 133.
22. Malik Mufti, *Sovereign Creation: Pan Arabism and Political order in Syria and Iraq*, Ithaca: Cornell University Press, 1993, p. 12.
23. Michael Mann, "The Autonomous Power of the State: Its Origins, Mechanism and Results," in *State and History*, (ed.,) John A. Hall, London: Oxford University Press, 1986, p. 113.
24. Rayan Lizza, "The Consequentialist," *New Yorker*, May/2/2001.
25. Daniel Larison, "NATO's Baffling Libya Mission," *the Weed*, April 11/2011.